

لب لا جور دو خاموشی من شعله و شکیانی ؛
 جفتی پرینده می دوزم بر نیازهای تنهایی ،
 جفتی پرینده می دوزم - عاشق چنان که من بودم -
 منتظر سرف واکرده با هم پی پیاوایی .
 چشمانشان دو آئینه - آئینه ای که من بودم -
 منر لکه دو فیروزه از آسمان مینایی .
 در لا جور دو خاموشی آواز کوچه باغی را
 سری دهم که بگرزند اندیشه های سودایی .
 من بخش خواب خردی - بر حیده لب چو سلفی -
 کو دایه تا کند خواهم با قصه یایه لالایی .

یک قرص نان و یک شای
ناخورده مانده تا دبری
گوشتی که رفته از یادم
خوان چیدن و گل آرائی

حافظ گشوده می خوانم :
«جائی که برق» و می گویم : *
گیرم گرفته در آدم
من فارغم ز گرائی

گیرم که برق عصیانش
در خرمن تمنا زد
بیم از سر کجا دارد
ماند اب می تمنائی

در لاجورد و خاموشی
حقیقی برنده می دورم !

ناز کفو از پریشان
ابریشمین و رویائی

بر نماز گای تنهائی
وقت نگاه می بینم

کز جفتشان یکی مانده
خو کرده با شکستائی

* جائی که برق عصیان
بر آدم صفتی زد
مارا چگونه زبید
دعوی بیگانه ای
حافظ